

گاندی و مبارزه مسالمت آمیز

عده ای از روشنفکران سیاسی ما، تاکید خطا آمیز و مطلق گرایانه ای بر جنبش نافرمانی مدنی گاندی و مارتین لوتر گینگ و شیوه مبارزه مسالمت آمیز آنان دارند. تردیدی نیست که مبارزات مسالمت آمیز، ظرفیت بسیج توده ای بالایی دارد و شیوه ای انسانی تر است. لیکن هیچ تجربه تاریخی را نمیتوان از متن اجتماعی مشخص خود جدا کرده و از آن، استنتاج تنوریک جهان شمولی را بدست آورد.

این امر نه فقط در مورد مبارزات و حرکت های سیاسی و اجتماعی مسالمت آمیز، بلکه در مورد دیگر اشکال مبارزاتی، از جمله مبارزات قهر آمیز و مسلحانه نیز صدق میکند. حتی کسانی چون ارنستو چه گوارا، که از مبارزه مسلحانه علیه رژیم های دیکتاتوری طرفداری میکرد، معتقد به درستی آن در هر شرایطی نبود و آنرا در نوشته نظامی خود در باره تاکتیک های مبارزه گریلانی، تحت عنوان "زمینه های مطلوب و نامطلوب" مطرح ساخته است. گوارا معتقد بود که تا زمانی که در یک کشوری، فرجه های بیان مسالمت آمیزی از بین نرفته اند، توسل به اشکال قهر آمیز مبارزه، زمینه مطلوبی نخواهد داشت. دو تجربه شخصی چه گوارا در کوبا و بولیوی، در عمل همین نکته را به اثبات می رساند.

جنبش مارتین لوتر کینگ برای حقوق مدنی هرگز نتوانست فراتر از جنوب در آمریکا برود.¹ در مورد جنبش گاندی نیز باید یاد آور شد که این جنبش فقط در مقطع معینی از زمان می توانست معنی داشته باشد و تعمیم آن به هر جنبش و هر حرکتی در هر نقطه ای از زمان و برای هر کشوری نادرست است. شیوه های مبارزاتی صلح آمیز، روشی است که غالب جنبش ها، بویژه در جوامعی که در آنها درجه شهرنشینی نسبتاً بالایی وجود دارد، و تا زمانی که فرجه های استفاده از آنرا حکومت ها از بین نبرده اند؛ بکار میرند. و این فقط مختص جنبش گاندی در هند نبود.

این آزوی هر حرکت دموکراتیکی است که یک مبارزه، بشیوه مسالمت آمیز و عاری از خشونت پیش رود، لیکن همیشه تضمینی برای تداوم موفقیت آمیز آن وجود ندارد. روشن است که بافت ایدئولوژی سیاسی در نحوه پیشبرد یک مبارزه اجتماعی و سیاسی، نقش مهمی ایفاء می کند، لیکن درجه مؤثر بودن آن تنها در خود جنبش مسالمت آمیز نیست، بلکه تابعی است از یک سلسله عوامل درونی در کشور، نحوه واکنش قدرت سیاسی حاکم، و نیز آرایش سیاسی در جهان. بنابراین، یک جنبش مسالمت آمیز را تنها در چهارچوب خود آن نباید نگریست. چرا که یک جنبش در فضائی خالی از زمان و مکان رخ نمی دهد بلکه با مجموعه ای از واکنش های فراتر از خود پیوند ناگسستنی دارد که بر روی جنبش اثرات جدی می گذارد. عبارتی دیگر، هر جنبشی در یک فضای ارگانیکی از کنش و واکنش ها در تاریخی مشخص از زمان و کشوری معین پیش می رود.

مسالمت آمیز بودن یک جنبش به تنهایی کافی نیست. نوع حکومت رو در روی جنبش، نقش کلیدی در حفظ خصلت صلح آمیز جنبش و یا راندن آن بسوی خشونت، از طریق بکارگیری خشونت علیه جنبش مسالمت آمیز را دارد، چرا که یک جنبش در سطح جامعه، همانگونه که اشاره کردم، در یک کنش و واکنش متقابل با سازمان سیاسی دولت و ارگان های قهر آن ونه در خلاء بین سیرات جریان می یابد. برای تفهیم این مساله، من آنرا فضای ارگانیکی در برابر فضای بسیط بی حضور مخالف می نامم. بمحض حضور واکنشی مخالف، که غالباً قدرت سیاسی حاکم، نقش آغاز کننده در این واکنش را دارد و یا لایه های مخالف، جنبش صلح آمیز دیگر خود و خواسته های خود نیست بلکه در فضای مشروط و مرکبی بسر میبرد.

هارولد لاسکی، سیاستمدار و متفکر برجسته انگلیسی، معتقد بود که دولت بزرگترین نهاد تجمع اجباری افراد انسانی در هر جامعه ای است و از این نظر سلطان تاریخ بوده است. و بهمین دلیل، هرگونه تحلیلی باید از تحلیل دولت آغاز کند. درست است که یک جنبش سیاسی و اجتماعی، از جمله یک جنبش مسالمت آمیز، در متن جامعه جریان می یابد، لیکن بلافاصله، با عکس العمل پدیده ای بنام دولت مواجه می گردد. نوع دولت، و نحوه آرایش نیروهای سیاسی، تا حد زیادی شکل این

¹ رجوع شود به:

Robert .S. Robins: Essays on Gandhian Politics: The Rowlett Satyagraha 1919. The Political Philosophy of Martin Luther King, Jr.
The Journal of Politics, Vol.34, No.2. (May 1972). PP. 672-674

عکس العمل را تعیین میکند و به مسیر بعدی جنبش و نوع عکس العمل بعدی آن اثر می گذارد. یعنی ، خصلت یک دولت لیبرال ، استبدادی ، و یا توتالیتر ، واکنش های متفاوتی از دولت را بر خواهد انگیزد.

گاندی امروز اگر زنده بود ، شاید این نوع ارزیابی های یک جانبه از مبارزات مسالمت آمیز را محافظه کارانه تلقی می کرد. فراخوان گاندی در 1919 برای نافرمانی مدنی ، به خشونت و خونریزی از طرف دولت انگلیس تبدیل گردید. خود گاندی بیست سال بعد از جنبش نافرمانی مدنی در سال 1919 ، باین نتیجه گیری رسیده بود که مبارزات غیر-خشونت آمیز ، بنوبه خود ، خالی از خطرات و عواقب فاجعه بار نیست . گاندی خود در 1939 در این زمینه می نویسد :

" این گفته بروشنی نشان می دهد که ما در یک فضای سنگین خشونت زندگی می کنیم. من امیدوارم که این فضا همچنین نشان دهد که جنبش توده ای غیر- خشونت آمیز ، یک امر غیر ممکن خواهد بود ، مگر اینکه این فضای سنگین بصورتی بنیادی دگرگون شود. بستن چشم خود بر واقعیاتی که در اطراف ما می گذرد ، می تواند به فاجعه منتهی شود... اقدام به هرگونه حرکت توده ای در لحظه حاضر ، حتی تحت عنوان جنبشی غیر-خشونت آمیز ، تا حد زیادی خود را در خشونت های سازمان نیافته ای حل خواهد کرد".² اشاره گاندی در این مورد ، به امکان واکنش خشونت آمیز قدرت حاکم از یکسو ، و احتمال واکنش توده مردم علیه این خشونت با شیوه های غیر مسالمت آمیز بود. زیرا ظرفیت تحمل مردم در یک جانی از زمان پایان می پذیرد. تجربه تاریخ نشان داده است که مردم ، خشونت های بی پایان یک رژیم را برای همیشه تحمل نمی کنند و وقتی از سرکوب و خشونت قدرت حاکم به ستوه آمدند ، راه دیگری را در پیش میگیرند.

در مورد شکستن فضای سنگین خشونتی که گاندی از آن بعنوان عامل بازدارنده جنبش مسالمت آمیز در هند نام میبرد ، باید گفت که این امر با شکستن ستون فقرات امپراتوری بریتانیا در جنگ جهانی دوم و تضعیف قدرت آن امکان پذیر گردید. وگرنه روشن نیست که اگر امپراتوری انگلیس همان قدرت پیشین خود را داشت ، جنبش استقلال طلب هند چه مسیری را ممکن بود که طی کند.

این گفته گاندی ، محدودیت کاربرد حتی مبارزات غیر خشونت آمیز در شرایطی را نشان میدهد تا چه رسد به خصلت جهان شمول دادن به آن. قتل عام باغ جلیلوالا در شهر Amirtsar در آوریل 1919 که مردم بطور مسالمت آمیزی برای اعتراض به قانون تازه ای بنام قانون رولت Rawlatt Act جمع شده بودند ، محدودیت تعمیم یک تئوری به هر وضعیتی را بیان می کند.³ بهمین دلیل نیز گاندی نوشت :

" من حاضرم در صورت لزوم ، جان یک میلیون نفر را نیز قربانی کنم ، اگر آنها داوطلب چنین رنجی بوده و قربانیان بی گناهی باشند".⁴ گاندی آگاه بود که یک قدرت خود کامه فائاتیک ممکن است جنبش توده ای مسالمت آمیز را ، همانند یک مبارزه قهر آمیز خطر ناک دانسته و آنرا تهدیدی علیه بقای خود بحساب آورد. در آنصورت ، امکان زیادی خواهد بود که قدرت حاکم ، به سرکوب لجام گسیخته جنبش مسالمت آمیز متوسل شود.

خصلت مسالمت آمیز یک جنبش ، در عین حال میتواند هدف های سیاسی و اجتماعی متفاوتی را دنبال کند. یعنی مبارزه ای در چهار چوب قانون حاکم ، و یا فرا قانونی و چالش علیه همان قانون و نا فرمائی از آن باشد. همچنین ، یک جنبش مسالمت آمیز ، برای اصلاحاتی در چهارچوب رژیم حاکم ، و یا سرنگونی یک رژیم باشد. از اینرو ، شکل مبارزه ، فی نفسه هدف های آنرا تعیین نمی کند. فراموش نباید کرد که دوحرکت نا فرمانی مدنی گاندی و مارتین لوتر کینگ ، برغم تاکید بر مبارزه مسالمت آمیز ، دو مضمون متفاوتی را حمل می کردند. لوتر کینگ ، اصلاح قوانین نژادی و برابری حقوقی سیاهان و سفید پوست ها را خواهان بود ، حال آنکه گاندی میخواست حاکمیت استعماری انگلیس بر هند پایان یابد. یعنی خود حاکمیت انگلیس در هند بعنوان یک نهاد حکومتی در کلیت خود زیر سؤال بود. گاندی خواهان برابری مدنی و نژادی انگلیسی ها و هندی ها در هند نبود ، بلکه میخواست حاکمیت انگلیس بر هند پایان یابد.

² Robert E. Klitgaard : Gandhi's Non-Violence as a Tactic. *Journal of Peace Research*, Vol. 8, No. 2 (1971), pp. 143-153

³ قدرت استعماری انگلیس در هند ، در 1915 ، برای کنترل نا آرامی های احتمالی ، قانونی را تحت عنوان " قانون دفاع از انتظامات هند" بتصویب رسانده بود که میتوانست هر فرد مشکوکی را دستگیر کند. در 1919 ، قانون رولت ، هرچه بیشتر آنرا تشدید کرد و به حکام مستعمراتی اجازه دستگیری هر فردی را حتی بودن داشتن شواهدی ، میداد. مردم هند در چند شهر ، بوشزه در پنجاب و احمد آباد و غیره به اعتراض برخاستند. در آوریل 1919 که مردم برای اعتراض به این قانون ، بصورت مسالمت آمیزی در باغ جلیلوا جمع شده بودند ، با گلوله ماموران انگلیسی روبرو شدند . و حدود 1400 نفر بقتل رسیدند.

⁴ همانجا

حرکت مسالمت آمیز گاندی تنها در زمانی توانست به موفقیت بیانجامد که ستون فقرات امپراتوری انگلیس نه فقط بر اثر جنگ در هم شکسته شده بود ، بلکه قدرت هژمونیک تازه ای که رهبری بلوک غرب را بر عهده گرفته بود ، کاملاً مخالف باز سازی سیستم امپراتوری انگلیس بود. بعبارتی دیگر ، یک قدرت سیاسی و اقتصادی و نظامی تازه ای قدم به صحنه سیاسی جهان گذاشته بود که میخواست که رقیب پیشین نتواند دوباره قد علم کند و خواهان تضعیف هرچه بیشتر آن برای تحکیم پایه های قدرت هژمونیک تازه یافته خود بود. این نکته را می توان با مخالفت آمریکا برای تشکیل یکنوع اتحادیه اروپا که بعد از جنگ جهانی دوم توسط انگلیس عنوان شده بود و نیز مخالفت آمریکا در معاهده بریتون وودز با پیشنهادات جان ماینارد کینز ، وزیر خزانه داری انگلیس برای کنترل بحران سرمایه داری که ایده ایجاد پول خنثائی بنام بنکور و بانک جهانی را کرده بود ، مشاهده کرد. زیرا آمریکا بعنوان قدرت هژمونیک جدید در جهان ، این اقدامات دولت انگلیس را تلاش هائی برای باز سازی سیستم امپراتوری در حال فروپاشی خود می دانست و با آن مخالفت جدی داشت. همچنین ، جنبش های ضد استعماری در آسیا و آفریقا که شکل مسلحانه ای داشت ، توان تنفس به امپراتوری انگلیس را نمیداد. اروپا بر اثر جنگ ویران شده بود و امپراتوری در حال فروپاشی آن نمی توانست در شبه قاره ای به وسعت هند به جنگ تازه ای مبادرت ورزد. اضافه بر آن ، سیستم امپراتوری استعماری انگلیس ، از جانب شوروی نیز زیر فشار قرار داشت ، و اگر انگلیس با استقلال هند به مقابله مسلحانه روی می آورد ، خطر رادیکالیزه شدن آن وجود داشت.⁵ در داخل خود هند نیز ، روشن نیست که هندی ها تا چه حدی ظرفیت مسلح شدن را داشتند. در آنصورت باز روشن نیست که واکنش آمریکا چه می توانست باشد. از اینرو ، تعمیم تنوریک شرایط سیاسی یک وضعیت استثنائی به هر وضعیت تاریخی ، از نظر تنوریک نادرست و از نظر تجربه عملی محدود به همان تجربه مشخص خود هند است و فاقد یک تجربه دوم در جهان است. چرا که قدرت حاکم ، یک نیروی بیرونی بود ، و کمتر از یک قدرت حاکم بومی ، ظرفیت سرکوب در درون یک کشور را دارد. و در مقابل تشدید سرکوب از طرف یک نیروی غیر بومی حاکم ، می تواند یگانگی ملی علیه خود را دامن بزند. می توان از تجربه دیگران استفاده کرد ، لیکن نمیتوان آنرا چشم بسته به تنوری عامی تبدیل کرد.

نکته ای که باید به آن توجه داشت این است که گاندیسم ، معادل اصلاح طلبی نیست . اصلاح طلبی در مورد جنبش مارتین لوتر کینگ می توانست معنائی داشته باشد. زیرا لوتر کینگ خواهان برابری حقوقی مدنی سیاهان در آمریکا با سفید پوست ها بود و سیستم سیاسی و قانون اساسی آمریکا ، ظرفیت چنین تغییری را داشت. بسط حقوق مدنی ، قانون اساسی آمریکا و سیستم سیاسی آن ، باهمدیگر مانعته الجمع نبودند. حال آنکه حاکمیت سیاسی مردم هند و حفظ قدرت استعماری ، دو واقعیت ناساز و مانعته الجمعی باهم بودند. برخلاف مارتین لوتر کینگ ، گاندی میخواست که حاکمیت استعمار انگلیس بر هند پایان یابد. قدرت حاکم در هند ، یک قدرت بیرونی بود و برابری مدنی و سیاسی انگلیسی ها و هندی ها نمی توانست معنائی داشته باشد. قانون حاکم در هند ، حاکمیت انگلیس بر هند بود. بنابراین حاکمیت سیاسی انگلیس و قانون حاکمیت مستعمراتی در هند ، هر دو باید یکجا حذف می شد. معنی ساده آن سرنگونی قدرت استعماری در هند بود و نه اصلاح آن و یا مبارزه " در چهارچوب قوانین مستعمراتی برای حذف استعمار". گاندی در مورد حاکمیت استعمار انگلیس بر هند ، اصلاح طلب نبود و نمی خواست که استعمار انگلیس بتدریج خود را اصلاح کرده و "مردم سالاری مستعمراتی" در آن کشور بوجود آید. همچنین ، گاندی نمی خواست که در چهارچوب " قانون گرانی مستعمراتی " عمل کند ، بلکه میخواست خود قانون مستعمراتی از بین برود. بعبارتی ساده ، گاندی در مورد حاکمیت انگلیس بر هند ، سرنگونی طلب بود. کسانی که در کشور ما همچنان از " مردم سالاری دینی " دم زده و گاندی را بعنوانی تابلوی حرکتی خود بدست می گیرند ، باید گفت که به منبع تجربی مع الفارغی در تاریخ اشاره میکنند.

گاندی در حرکت سیاسی خود ، بدلایلی به اقدامات مسالمت آمیز معتقد بود. در این زمینه ، ایدئولوژی سیاسی او و تاثیر گیری او از هنری تورو ، نقش داشت. همانگونه که گاندی بنوبه خود بر مارتین لوتر کینگ و جنبش مدنی سیاهان در آمریکا در دهه 1960 تاثیر داشت. لیکن ظرفیت کارانی هر ایدئولوژی را و اقعیت های مشخص در یک جامعه و در یک برشی از زمان تعیین میکند. تردیدی نیست که هرچه یک مبارزه سیاسی مسالمت آمیز باشد ، امکان جلب هرچه بیشتری از طیف های مختلف مردم را بسوی خود دارد و این خود نشان دهنده این است که مردم اساساً به روش های مبارزاتی صلح آمیز راغب تر هستند و به اکثریت مردم امکان بیان خود را میدهد. همچنین روشن است که در کانون قدرت سیاسی قرار گرفتن افرادی نظیر خمینی و هیتلر و استالین که اعتقاد به خشونت ، جزئی از نظام فکری آنان را تشکیل میداد ، عوارض سیاسی و اجتماعی دراماتیکی می تواند داشته باشد. ولی سؤال این است آیا هر تنوری را می توان در هر شرایطی بکار برد؟ همانگونه که تنوری مبارزه قهر آمیز را نمی توان در هر شرایطی بکار گرفت ، مگر در شرایطی استثنائی ، بهمان ترتیب نیز ، مبارزات مسالمت آمیز نیز نمی تواند قانون عام حرکت های تاریخ باشد. بعنوان مثال ، آیا میشد علیه هیتلر مبارزه مسالمت آمیزی داشت؟ و آیا می شد با گفتن شعار " اس.اس. برادر ماست " ، شمشیر تجاوز هیتلری را کند تر کرد؟ در آنصورت آیا ما از "

حماسه تسلیم " در برابر استبداد در لفافه مبارزه غیر خشونت آمیز سخن نگفته ایم؟ حرف من ، تمجید از خشونت نیست ، بلکه میخوام ضعف استدلالی مطلق سازی مبارزات صلح آمیز برای هروضعیتی ، بویژه در برابر رژیم های استبدادی توتالیتری را نشان دهم. همچنین میخوام بر این نکته کلیدی تاکید داشته باشم که منشاء اصلی بروز خشونت ، حاکمیت های خشونت طلب هستند و گر نه تمایل طبیعی جنبش های اجتماعی ، به حرکت مسالمت آمیز است. هیچ انسانی با عقلی متوسط ، تمایلی باین ندارد که گرهی را که با دست می تواند باز کرد ، با دندان خود باز کند.

جنبش و مرز خشونت را نه جنبش مسالمت آمیز ، بلکه قدرت حاکم تعیین میکرد. این یک اصل کلی حاکم بر جنبش های اجتماعی در تاریخ بوده است. از اینرو ، فهمیدن خصلت سیاسی دولت حاکم ، امکان فهم روشن تر فرآیند یک مبارزه را فراهم می سازد.

ماهیت نظام سیاسی حاکم ، بنوبه خود نقش کلیدی در تحمیل اشکال مبارزات سیاسی دارد و نباید به استنتاجات تنوریک شتاب زده از هر تجربه تاریخی روی آورد. نوع حکومت ها در یک کشور ، شکل نهایی گذار از یک سیستم حکومتی بر نوع حکومت دیگر را تعیین میکنند. بنابراین ، هرگونه مطلق سازی در یک تنوری ، شبیه این خواهد بود که انسان نعل اسبی را پیدا کرده و بخواهد تمامی اسب های جهان را با آن نعل تطبیق بدهد .

اگر استعمار انگلیس در اوج قدرت نظامی خود بود و واکنش خشونت آمیزی نسبت به حرکت استقلال طلبانه هند نشان می داد ، آیا می توان ادعا کرد که تاکتیک مسالمت آمیز گاندی می توانست همچنان با موفقیت همراه باشد ، یا اینکه خود گاندی ممکن بود از صحنه سیاسی هند حذف شده و ماجرا در همان مسیری بیفتد که دیگر جنبش ها بناگزی در آن کشیده شده بودند ؟ تجربه اکثر انقلابات در تاریخ نشان می دهد که معمولا توده مردم و احزاب سیاسی ، در ابتدا ، خواسته های خود را بصورت مسالمت آمیزی مطرح می سازند و رژیم های سیاسی با واکنش های پیاپی خشونت آمیز خود ، واکنش خشونت آمیز مردم را بر می انگیزند و گاهی توده مردم ، جلوتر از رهبران سیاسی خود علیه حکومت واکنش خشونت آمیز نشان می دهند. والا در حکم دعای " وان یکا د " خواندن شیخ در هنگام حمله سگ خواهد بود.⁶

معمولا مردم با خشونت حرکت های اجتماعی خود را آغاز نمی کنند ، بلکه حکومت ها چنین عکس العملی را بر آنها تحمیل میکنند. در انقلاب 1905 روسیه ، دهقانان روسیه برهبری کشیش گاپون ، بشکل مسالمت آمیزی عرضحال بدست بطرف کاخ تزار رفتند و با پاسخ گلوله تزار روبرو شدند. در انقلاب مشروطیت ایران ، مردم ابتدا با عرضحال به شاه و سپس بایکوت تنباکو آغاز کردند که در آنها نمی توان رفتار خشونت آمیزی را سراغ داشت. در انقلاب آمریکا ، جنبش انقلابی در ابتدا با بایکوت چای آغاز کرد و نه ستون های نظامی جرج واشنگتن. همچنین در انقلاب مشروطیت ، خشونت فاجار بود که مقابله قهر آمیز با خشونت را بر انگیخت. آیا میتوان شکستن نیروی قهر محمد علی شاه توسط ستار خان و مردم آذربایجان را مذموم دانست و ستار خان و باقر خان را خشونت طلب نامید؟

در انقلاب بهمن ، میدانیم که تبلیغ مبارزه مسلحانه جنبش های فدائی و مجاهد و غیره ، فراتر از عده کوچکی از روشنفکران ، هرگز نتوانست افکار عمومی و توده مردم را بسوی خود جلب کند. تنها در سه ساله پیش از انقلاب ، خفقان و رفتار سیاسی خشن دولت شاه ، زمینه های تغییر در افکار عمومی را بتدریج فراهم کرد و در 1354 ، اسد الله علم در خاطرات خود نوشت که انقلابی در راه است. اقدامات خشونت بار سلطنت با برقراری حکومت نظامی و کشتار های خیابانی ، نهایتا در بهمن ماه 1357 ، به عکس العمل قهر آمیز مردم منتهی گردید و این در هنگامی بود که خمینی می گفت هنوز حکم جهاد نداده است. بعبارتی دیگر ، مردم زودتر از رهبری سیاسی به مقابله خشونت آمیز با خشونت نظامی سلطنت روی آوردند. از اینرو ، سطح رفتار خشونت آمیز را همیشه نظام های سیاسی تعیین می کنند و نه مردم و یا احزاب سیاسی ، و مردم در مقابله با خشونت دستگاه سیاسی ، با خشونت از طریق بکارگیری خشونتی متقابل غلبه می کنند . در حرکت های سیاسی امروز در ایران ، چه کسی می تواند تضمین کند که حرکت مسالمت آمیز مردم ، در صورت ادامه سرکوب فاشیستی ، بهمان صورت مسالمت آمیز باقی خواهد ماند؟ این معادله ای است که مجهول آنرا که عبارت از شکل مبارزه باشد ، رژیم های سیاسی تعیین میکنند و گر نه مردم همواره با شیوه های مسالمت آمیز و مدنی آغاز میکنند و تقدیر نیست که به شیوه های غیر مسالمت آمیزی روی آورند.

⁶ معروف است که مردی همراه شیخی بود و ناگهان مورد حمله دسته ای از سگ های مهاجم قرار میگرفتند و شیخ مدام برای رفع تهاجم سگ ها ، دعای " وان یکا د " میخواند و بطرف آنها فوت می کرد. وقتی سگ ها دیگر خیلی نزدیک شده بودند ، مرد گفت : شیخ ، دعا را ول کن و سنگ را بردار! (آشیخ دعانی بوشلا دول داشا!).

نکته قابل توجه این است که در ایران، کسانی که سلاح بدست، نظام سلطنتی را سرنگون کردند، منشاء خشونت در دوره بعد از انقلاب نبودند. دو سازمان سیاسی فدائی و مجاهد که در دوره پیش از انقلاب از مبارزه قهر آمیز طرفداری میکردند، نقشی در راه انداختن و نهادینه کردن خشونت در جامعه نداشتند. سازمان فدائی در فاصله کوتاهی بعد از انقلاب، سلاح های خود را تسلیم رژیم جدید کرد و بخش اکثریت آن سیاست های خود را با خط حاکمیت جدید تنظیم کرد و سازمان مجاهدین نیز بر اثر سیاست های خشونت طلب خمینی به رویارویی قهر آمیز کشانده شده و از سال شصت بیعت فاقد یک توان نظامی در داخل کشور بود. دستگاه سرکوب تازه ای که بعد از انقلاب شکل گرفت، ضرورتاً از کسانی نبود که سلطنت را سرنگون کرده بودند. یعنی آنهایی که خشونت را بکار گرفتند که نه در انقلاب و نه قبل از آن، نه طرفدار مبارزه مسلحانه بودند و نه آنرا تبلیغ می کردند و نه نقشی در این زمینه داشتند. بلکه ماشین سرکوب جدید، از میان کسانی عضو گیری شده بود که فاقد فعالیت سیاسی در دوره سلطنت بودند. بسیاری از کسانی که در راس کمیته ها و سپاه پاسداران قرار گرفتند، از عناصر لومپن تشکیل شده بود. حاج آقاها، مصدر امور شدند، که حتی فاقد یک پیشینه یک روزه برای اعتراض صنفی بودند، تا چه رسد فعالیت انقلابی و یا مبارزه قهر آمیز.

خشونت تازه ای که رژیم جدید علیه کل جامعه براه انداخت، محصول یک حکومت شبه قرون وسطایی بود که میخواست منافع سیاسی و اقتصادی لایه بسیار کوچکی بنام روحانیت را بر جامعه تحمیل کند، یعنی اقلیت کوچکی که در تمامی سی سال قبل از انقلاب، حتی یک قربانی نیز نداده بود و اگر تعداد ملایان در زندان را در تمامی دوره دونسل پیش از انقلاب می شمردند، در هر هیچ زمانی بیش از تعداد انگشتان دست ادم نبود. این همان لایه اجتماعی بود که در دوره بعد از انقلاب، با تکیه بر عناصر لومپن، مدعی انقلابی گری شدند و هر مخالفی را بنام ضد انقلاب، سلاخی کردند.

روحانیت، با تکیه بر این خشونت گسترده و فساد فراگیری که براه انداخت، از موقعیت وابسته به صدقه و خمس و ذکات، به اشرافیت مالی ایران تبدیل گردید. اگر ادعای نهادینه شدن خشونت در جامعه بعد از انقلاب و نسبت دادن آن انقلاب قهر آمیز درست باشد، در اینصورت، این سوال مطرح میشود که خشونت در روزهای اول انقلاب، تحت عنوان حمله علیه لیبرال ها انجام میگرفت که هم فاقد ایدئولوژی خشونت طلبی و مبارزه قهر آمیز بودند، و توسط کسانی انجام میگرفت که هیچگونه فعالیت انقلابی که سهل است، در هیچ حرکت سیاسی و اجتماعی مشارکتی نداشته اند. در واقع، نیروی قهر و خشونت در جامعه، نیروی متفاوتی بود. اگر ما ایده جهاد را بتوانیم ایده خشونت طلبی در بین مسلمانان بنامیم، که تنها در مقاطع کوتاهی در اسلام قابل تجویز بود، باید در نظر بگیریم که وجود این ایده، در طول سالیان دراز در ایران، عامل بروز خشونت نبوده است و خود خمینی تا روز دوم انقلاب، از روش خشونت آمیز در سرنگونی سلطنت طرفداری نمیکرد. و نیز توضیحی در مورد تداوم خشونت در این مدت سی سال را نمی دهد. ایدئولوژی خشونت زمامتی از طرف خمینی امکان بکار گیری پیدا کرد که خمینی به دستگاه قدرت سیاسی دست یافت. در نتیجه، منشاء خشونت را در جای دیگری باید جستجو کرد. بکار گیری قهر برهنه، به خصیصه یک حاکمیت سیاسی بر می گردد تا شکل یک تحول، که انقلاب فقط یک شکلی از آنست. موسولینی بضرط اسلحه بقدرت نرسیده بود، بلکه در راه پیمانی بسوی رم در 1921، توانست بقدرت سیاسی دست یابد. و هیتلر نیز از طریق انتخابات بقدرت رسید و یکی از بی سابقه ترین جنایات تاریخ را بوجود آورد. در نتیجه، تبلیغ این ایده که انقلابات موجب بروز خشونت در تاریخ شده اند، یک نوع عوام اندیشی در حوزه سیاست است. در عین حال، یک اندیشه محافظه کارانه ای را بیان میکند. زیرا در عمل، چه بصورت مستقیم و چه بصورت غیر مستقیم، ایده همسازی با رژیم حاکم و امید تغییر تدریجی در درون آنرا عنوان میکند. زیرا اگر بنا باشد که یک رژیم از طریق یک سلسله اصلاحات، ماهیت استبدادی خود را از دست بدهد، معنی آن حفظ بقای آن رژیم در بلند مدت خواهد بود. این ایده تازه ای در تاریخ نیست که بعضی از روشنفکران ما می اندیشند که به کشف آن نایل شده اند. ادموند برکه و مترنیخ نیز به اصلاحات و ضرورت آن اعتقاد داشتند. ولی کسی این دشمنان سر سخت انقلابات را، اصلاح طلب ننماید است و نظریه روشنفکران سیاسی مخالف با انقلابات در ایران نیز فراتر از همان چهارچوب فکری پیشگامان ضد انقلاب در تاریخ نمی رود. و درست این بود که روشنفکران ما، اندیشه های محافظه کارانه خود را در قالب "دموکرات" پنهان نمی ساختند. از سوی دیگر، چنین نظام فکری، منشاء خشونت را از قدرت سیاسی در یک زمان و مکان و آدم های مشخص برداشته و آنرا به شکل گذر از حکومتی به حکومت دیگر نسبت میدهد. اگر جرم و جنایتی رخ داد، آن شکل گذر مقصر است و نه افراد و اشخاصی با نام و شناسنامه های مشخص.

آیا نهضت مقاومت فرانسه باید بشیوه مسالمت آمیزی علیه هیتلر مبارزه میکرد؟ و یا فرانسوی ها از اصلاحات در رژیم هیتلری و یا حکومت فاشیستی دست نشانده ویشی باید طرفداری میکردند؟ و آیا ماهیت چنین رژیمی، پیشبرد چنین شکلی از مبارزه را امکان میداد؟ پاسخ به این سوال اگر منفی است، در آن صورت، دلیل آنرا به چه چیزی می توان نسبت داد؟ به خشونت طلبی نهضت مقاومت فرانسه و یا نظام هیتلری؟ آیا نهضت مقاومت فرانسه، بدلیل اینکه با شیوه قهر آمیزی علیه اشغال نازی ها مفاومت کرده بود، خشونت را در فرانسه بعد از جنگ نهادینه کرد؟ آیا نهضت مقاومت فرانسه، در دوره بعد

از جنگ ، بزرگترین نیروی صلح طلب در جامعه فرانسه نبود و این نشان دهنده این نیست که خشونت را یک قدرت سیاسی برجایه تحمیل می کند؟ و آیا مطلق سازی تئوریک ، اعتبار خود را از دست نمی دهد؟

انقلابات ، گاهی ناظر بر سرنگونی یک قدرت سیاسی حاکم در یک کشور است ، و گاهی ناظر بر سرنگونی یک نیروی اشغالگر خارجی که در عمل به قدرت حاکم درونی تبدیل شده است. دو انقلاب آمریکا و فرانسه در پایان قرن هیجدهم ، دو نمونه روشن از این انقلابات بودند. اگر مبارزه برای سرنگونی قدرت سیاسی بیگانه را بتوان یک انقلاب نامید ، که در واقع بدلیل یک دگرگونی اساسی در قدرت سیاسی ، انقلاب بحساب می آیند ، اشکال گذار آنها ، ضرورتاً تعیین کننده فرآیند بعدی استقرار دموکراسی و یا دیکتاتوری نمی تواند باشد. این شکل گذار نیست که استقرار بعدی دموکراسی و یا دیکتاتوری تعیین می کند، بلکه ماهیت فرآیند بعدی ، با نیروی مسلط رهبری تعیین میشود. جنگ استقلال آمریکا ، که در حقیقت یک انقلاب بود و کل جامعه مستعمره نشین آمریکا را به حرکت در آورد، مبارزه قهر آمیزی برای رسیدن به استقلال بود. ولی بزرگترین دموکراسی تاریخ را بنیانگذاری کرد. اکثریت نیروی رهبری در آمریکا ، فرزند عصر روشنگری از یکسو ، و لیبرالیسم انگلیس از سوی دیگر بود. حال اگر بجای جرج واشنگتن ها ، توماس جفرسون ها ، جیمز مادیسون و جان آدامز ها و بنجامین فرانکلین ها ، کسانی چون هامیلتون که طرفدار استقرار سلطنت و گذاشتن تاج سلطنت بر سر جرج واشنگتن و بکارگیری دیکتاتوری بودند ، رهبری انقلاب را بدست داشتند ، معلوم نیست که نتیجه ، به برقراری یک حکومت دموکراتیک در آمریکا منتهی میشد.

برغم دوشکل کاملاً متضاد قهر آمیز و مسالمت آمیز مبارزه برای استقلال در آمریکا و هند ، دوره بعد استقلال به پی ریزی اشکال دموکراتیک دولت سیاسی در این کشورها انجامید . در مقابل ، هیتلر ، برغم دست یابی به قدرت از طریق انتخابات ، اگر انتخابات را وسیله مبارزه مسالمت آمیزی بنامیم ، یک حکومت تمام عیار قهر برهنه در جامعه را بوجود آورد . و میدانیم که هیتلر در بین اکثریت مردم آلمان در زمان خود محبوب بود. بهمین ترتیب ، خمینی بر اثر یک انقلاب قهر آمیز علیه سلطنت بقدرت رسید و فاجعه ای بنام جمهوری اسلامی را برپا ساخت که محجور تلقی کردن مردم و بی حقی مطلق آن استوار است. باین ترتیب می بینیم که دوشکل متفاوت رسیدن بقدرت ، یکی مسالمت آمیز و دیگری قهر آمیز ، ولی دو نیروی رهبری همجنس ، دو فاجعه مشابه را در حکومت توتالیتری را بوجود می آورند. در نتیجه ، خطاست که در استقرار استبداد ، ما شکل را عامل تعیین کننده در مبارزه بنامیم. همانگونه که مبارزه قهر آمیز نهضت مقاومت فرانسه علیه هیتلر ، خشونت را در جامعه فرانسه نهادی نکرد. و همانگونه که شکل بطری ، محتوای شراب را تعیین نمی کند ، شکل مبارزه نیز فی نفسه عنصر تعیین کننده در نوع قدرت سیاسی بعد آن نمی تواند باشد بلکه از عوامل متعدد رهبری ، ایدئولوژی مسلط ، توازن نیروهای سیاسی و اجتماعی در مقطع تغییر و فرهنگ و گذشته تاریخی ، بیشترین تاثیر را بر میدارد. بی تردید وجود فردی مثل خمینی در رأس یک قدرت ، که هیچگونه مانع اخلاقی در ارتکاب هیچگونه جنایتی نداشت و ریا کاری در توجیه قدرت را تا حد تعطیل اصول دین را می توانست پیش ببرد ، برای حیات هر کشوری می توانست آفت ویرانگری باشد. فردی مثل خمینی میتوانست میدان بازی برای جانیانی مثل لاجوردی و کیلانی و جانشینان امروزی اش احمدی نژاد و مرتضوی و امثال آنان و فرجه غارت شبهه مافیائی برای نزدیکان به حلقه قدرت باز کند.

اگر می بینیم که خمینی بعد از انقلاب دادگاه های صحرایی یک دقیقه ای خلخالی را برآه می اندازد ، این یک امر ناگهانی در تاریخ کشور ما نبوده است و از آسمان آبی بر سر ما نازل نشد. در گذشته نظام سلطنت ، پاسخ هر عصیان را با دادگاه های صحرایی نظامی پاسخ میداد . کسانی در دادگاه های نظامی به زندان های طویل المدت محکوم شده بودند که "جرمشان" خواندن نصف رمان خرمگس و یا یک مجله بود. نا رضائی سیاسی یک جرم بود و هر ناراضی سیاسی ، در دادگاه های نظامی محاکمه میشد. لشکر کشی به آذربایجان و کردستان و علیه قشقایی ها و دادگاه های نظامی و صحرایی بعد آن ، جزو حافظه تاریخی نزدیک ما بود. بنابراین ، نظام سیاسی شاه ، پاره ای از سنت های سیاسی خود را به حکومت اسلامی منتقل کرد. از آنجائی که رژیم های توتالیتر ، استبداد و دیکتاتوری خشن تری از نظام پیش از خود را بنمایش می گذارند ، حکومت خمینی ، این میراث شوم را به اصل مسلط و حاکم در سیاست تبدیل کرد. دامنه سرکوب نیز فراتر دایره ناراضیان سیاسی رفت و حوزه زندگی مدنی را نیز فرا گرفت. حوزه هائی از زندگی مدنی ، نظیر آزادی پوشش زنان ، در دایره جرائم جزائی قرار گرفت که فی نفسه نمیتوان آنها را جرم تلقی کرد بلکه بخشی آزادی مدنی انسان بشمار می روند. و یا اگر در آلمان هیتلری و شوروی ، اردوگاه های کار اجباری به رنجگاه بزرگ بشری تبدیل گردید ، و بویژه در شوروی ، بصورت بخشی از زندگی سیاسی جامعه در آمد ، و اقیقت این است که این پدیده از نقطه صفر در آلمان و یا شوروی آغاز نگردیده بود. بلکه قبل از هر چیزی ، یک پدیده اروپائی بود و شهر پترزبورگ در دوره پطر کبیر ، توسط چنین نیروی کاری ساخته شده است. با اینهمه ، این پدیده وجود داشت ، هرچند که نقش غالبی نداشت. شهادت آنتوان چخوف ، نویسنده برجسته روس در این زمینه ، شاهد گویائی است بر این حقیقت تلخ. چخوف ، بعد از مسافرت طولانی به سیبری و نقاط دور دست روسیه نوشت:

" ما اجازه داده ایم که میلیون ها انسان در زندان هایمان بی هیچ هدفی ، بی هیچ ملاحظه ای و به شیوه ای بربر و وحشیانه ، بپوسند. میلیون ها انسان را دهها هزار فرسخ ، در میان سرما و پای در زنجیر از خاتمه و کاشانه خود بیرون رانده ایم. آنان را به بیماری سفلیس مبتلا ساخته ایم ، آلوده و فاسد کره ادیم ، و تعداد جنایتکاران خود را بطور نجومی افزایش داده ایم . افسوس ، مثل این است که هیچیک از این مسائل ، ربطی بمانندارند!"⁷

لیکن با بقدرت رسیدن بالشویک ها در روسیه ، این پدیده بیمار ، بویژه در دوره استالین ، ابعاد عظیمی پیدا کرد و تعداد اردوگاه های کار اجباری از 84 اردوگاه در چهل و دو ایالت در 1921 به 476 در 1950 در دوره استالین رسید.⁸

این تشدید خشونت ، چه در انقلاب روسیه و چه در انقلاب ایران ، که بعد از سرنگونی رژیم های سلطنتی ، بصورت فراگیری از جانب حکومت های جدید براه انداخته شد ، نتیجه گذر از دولت های دیکتاتوری کلاسیک به دیکتاتورهای توتالیتر بود. باید توجه داشت که بعد از انقلاب فوریه در روسیه ، خشونت قابل ملاحظه ای در زندگی سیاسی و مدنی جامعه روسیه بوجود نیامد. از اینرو ، خشونت را از نفس انقلاب نمی توان نتیجه گرفت. بلکه باید آنرا در نوع قدرت سیاسی جستجو کرد ، که ممکن است از طریق انتخابات و رأی آزاد مردم ، و یا از طریق انقلاب بوجود آمده باشد. زیرا واژه انقلاب تنها دلالت بر یک تغییر اساسی را بیان می کند و نه جهت و مضمون تاریخی پیشرو و یا واپسگرای آنرا . همانگونه که مضمون کودتا ها یا انقلابات درون کاخی را صرفا از واژه کودتا نمیتوان استنتاج کرد. انتقال از جمهوری وایمار در 1933 به دولت توتالیتر نازی ها ، یک انقلاب سیاسی بمفهوم کامل کلمه و دگرگونی در ماهیت دولت ، به تبع ماهیت نیروی هیتلری بود که با تکیه بر رأی مردم بود. کودتای پرتغال در 1974 ، معروف به انقلاب میخک ها ، به دیکتاتوری 50 ساله سالازار سگانتانو در آن کشور پایان داد و راه را برای استقرار دموکراسی باز کرد ، میدانیم که تمامی رهبران کودتا چپ بودند و رابطه نزدیکی نیز با حزب کمونیست پرتغال داشتند. و در مقابل ، کودتای آگوستینو پینوشه در شیلی در 1971 ، به سنت دموکراسی 50 ساله شیلی نقطه پایان گذاشت و خشونت بی سابقه ای در آن کشور براه انداخت و صد ها هزار شیلیایی را از وطن خود فراری داد. این نهایت عوام اندیشی در سیاست است که خشونت و یا دموکراتیک بودن را تنها و تنها از شکل تغییر حکومت ها استنتاج کرد. خصلت انتزاعی انقلاب را ماهیت نیروی مسلط بر آن معین می کند. همین امر در مورد اصلاحات یا رفورم در تاریخ نیز صادق است. اقدامات دولت های بعد جنگ در آمریکا و اروپا نیز اصلاحات بودند ، که دولت های رفاه را بوجود آوردند ، و اقدامات ریگان و تاجر به پیروی از ایدئولوژی نئولیبرال نیز اصلاحات بودند و میدانیم که کدام جهت تاریخی را دنبال کرده اند. تاجر و ریگان ، با استفاده از قانون ، همان برنامه هائی را در آمریکا و انگلیس پیاده کردند که پینوشه در شیلی و ژنرال ویولا بضرط اسلحه پیاده کرده بودند. زیرا قانون ، چیزی جز قهر مستتر نیست و اگر شمشیر را از پشت حمایت آن بردارند ، قانون کاغذ پاره ای بیش نخواهد بود.

در غالب کشورهای اروپای شرقی ، تحول از " سوسیالیسم واقعا موجود" به سرمایه داری نئولیبرال ، که بمعنی یک تحول سیاسی و اجتماعی بنیادی بود ، می توان گفت که بصورت مسالمت آمیزی انجام گرفت. در مواردی نظیر رومانی ، واکنش خشن رژیم چائوشسکو بود که خشونت را بر شکل تحول تحمیل کرد.

کسانی که بعد ، بر شکل تاکید دارند ، نیروی عامل پشت آن و مسؤلیت آنرا نیز نادیده می گیرند و یا میخواهند که آنان مسؤل شناخته نشوند. در ایران جنایت بزرگی بعد از انقلاب روی داده است. پس بجای چسبیدن به واژه های انتزاعی ، بهتر است دنبال شناسنامه جنایتکاران گشت و آنها را با انگشت نشان داد. زیرا نیروی هدایت کننده در حکومت را همین آدم ها تشکیل میدهند. حکومت ، بادیادک خالی در هوا نیست و از افراد و عناصر مشخصی در هر زمان تشکیل میگردد. بنابراین اگر جرم و جنایتی در کشور رخ میدهد ، توسط همین افراد و عناصر طراحی شده و بمورد اجراء گذاشته میشود. پس باید مسؤل اعمال خود نیز شناخته شوند.

حیات سی ساله جمهوری اسلامی با ریختن خون فرزندان بی گناه کشور ، با کشتار های جمعی ، با شکنجه و زندانی کردن هزاران دختر و پسر ، با اشکال متفاوتی از تجاوز جنسی ، با فساد و انحطاط اخلاقی بی حد و حصر ، با بی قانونی و اعمال قهر برهنه ، و با غارت و چپاول ثروت کشور توسط گروهی کوچک از ملا و پاسدار و مسلط ساختن یک مشت لومین متظاهر به دین آمیخته بوده است .

⁷ Ann Applebaum : Gulag, A History. Penguin Books.2003.London. P.15

⁸ در تاستان 1918 ، لنین گفته بود که " عناصر مشکوک" را باید در اردوگاه های کار اجباری در بیرون از شهر ها در محیطی بسته قفل کرد و نگهداشت. در دهه 1940 ، ساکنین اردوگاه های کار اجباری ، 30% از تولید طلا و بخش اعظم تولید ذغال سنگ و چوب شوروی را تولید می کردند. ک. به همان منبع. مقدمه ص.4

حوادث اخیر که همانند یک زمین لرزه سیاسی، تمامی جامعه را به حرکت در آورد، ماهیت خشونت طلب جمهوری اسلامی را بیش از هر زمان دیگری بنمایش گذاشته است. رفتار جمهوری اسلامی با جنبش مسالمت آمیز مردم در اعتراض به تقلبات گسترده در انتخاباتی که کاندیداهای آن فقط از طرف حاکمیت معرفی شده بودند، نشان داد که در این حکومت نه اخلاقی وجود دارد و نه دینی که به آن در سی سال گذشته تظاهر می کردند.

شاید نسل امروز، آشنایی با هزاران قربانی دیروز رژیم نداشته باشند که دسته دسته و در خفا به چوبه های دار و یا جوخه های اعدام سپرده شدند که تنها جرمشان خواست استقرار آزادی و رفاه مردم کشور خود بود. قربانیان دیروز این رژیم، صدائی نداشتند. خاطرات بازماندگان آشویتس های اسلامی، بر غم دهشتناک بودن خود، تنها روایت گوشه کوچکی از فاجعه ای بنام حکومت اسلامی است و راز بزرگ این جنایات هنوز در اعماق زیر خاک و در سینه در خاک خفتگان نهفته است.

بازیگران جنایت در جمهوری اسلامی شاید در طول زمان تغییر یافته و جای خود را به کسانی دیگر سپرده باشند. لیکن جوهر جنایت آمیز حاکمیت، همچنان زنده و بی تغییر مانده است. خشونت لجام گسیخته جمهوری اسلامی علیه جوانان کشور، دیر یا زود نسل جوان را با کارنامه سیاه این رژیم بر علیه نسل انقلاب و خشونت رفته علیه آنان نیز آشنا خواهد ساخت.

در چنین فضای سنگینی از خشونت تحمیل شده بر جامعه، شاید امید گذر مسالمت آمیز بیک نظام سیاسی متعارف و حاکمیت قانون بر روابط دولت با جامعه و روابط شهروندان با حکومتگران، رؤیایی دست نیافتنی باشد. جمهوری اسلامی، اکنون تمامی عایق بندی های دفاعی خود، تمامی توهم اصلاح خود و تمامی فرجه های بیان مسالمت آمیز و امکان تغییرات مسالمت آمیز را از بین برده است. آرزوی میلیون ها انسان در ایران برای یک تغییر مسالمت آمیز، در زیر آتش خشونت جمهوری اسلامی، به خاکستری تبدیل شده است. شیوه های سرکوب این حکومت، از پاره ای جهات حتی فراتر از شیوه های نازی ها می رود. نازی ها بالاخره متعرض زندگی عرفی مردم نبودند.

قله تکامل نکبت بار جمهوری اسلامی که خود را در "دولت مهر ورز" نشان میدهد، که جز یک "دولت قهر ورز" و ادامه جنایات دهه 1360 و تجاوز و دزدی و جنایت در روز روشن، و دروغ و بی شرمی چیز دیگری نبوده است. آتش خشونتی که جمهوری اسلامی بر افروخته است، شاید خود نیز در شعله های آن بسوزد. این حکومت اسلامی است که با دست های خود دروازه جهنم را بروی خود گشوده است.

5 سپتامبر 2009 (15 شهریور 1388)